

عشق‌های فراموش شده

انیسه خاتون و توپاز خان

براساس حکایت «یک کنیز و دو برادر»
از هزار و یک شب

سولماز خواجه‌وند



هزار و یک شب مجموعه‌ای از داستان‌های افسانه‌ای است. بستر داستان‌ها در شهرهای ایران و شهر بغداد می‌گذرد. داستان‌ها از زبان دختری به نام شهرزاد روایت می‌شود که با قصه‌هایش جان خود و دیگر دختران سرزمینش را نجات می‌دهد. در خصوص زمان شکل‌گیری هزار و یک شب اعتقاد علی‌اصغر حکمت بر آن است که پیش از دوره‌ی هخامنشی در هند به رشته‌ی تحریر در آمده،

سرشناسه: خواجه‌وند، سولماز، ۱۳۶۳ -
عنوان قراردادی: هزار و یک‌شب. برگزیده
عنوان و نام پدیدآور: انیسه خاتون و توپاز خان: براساس حکایت « یک
کنیز و دو برادر» از هزار و یک‌شب‌نویسنده سولماز خواجه‌وند.
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۰۷ص.
فروست: عشق‌های فراموش شده.
شابک: دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر اقتباسی از کتاب "هزار و یک شب" است.
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: هزار و یک‌شب -- اقتباس‌ها
رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ الف۱۷/ا۱۷ PIR۸۳۴۲
رده بندی دیوبی: ۸۱۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۶۹۳۷۶

عشق‌های فراموش شده / ۲

انیسه‌خاتون و توپاز خان

نویسنده: سولماز خواجه‌وند
ویراستار: آمنه رستمی
حروفچینی و تصحیح: ناهید وثیقی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
گرافیک و صفحه‌آرایی: مریم عبیدی
چاپ اول: ۱۳۹۴
تیراژ: ۱۰۰۰ عدد
قیمت: ۸۵۰۰ تومان
شابک دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، بلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir - info@hoopa.ir



سولماز خواجہ وند

در سال ۱۳۶۳ متولد شد. او دانش‌آموخته‌ی رشته‌های گرافیک و ادبیات نمایشی است. تا کنون چند کتاب برای کودکان منتشر کرده که از آن میان داستان شب شد، *من بخوابم* جایزه‌ی ادبی مجله‌ی سلام بچه‌ها را از آن خود کرده است.

خط و بی خط، مرغ‌ها و سیل‌ها، یادگار آبا و اجدادی و خنگ بالای خنگ بسیار است کتاب‌های دیگر این نویسنده هستند.

او در زمینه‌ی تئاتر نیز فعالیت می‌کند که از آن جمله

قبل از حمله‌ی اسکندر به پهلوی ترجمه و در قرن سوم هجری از پهلوی به عربی برگردانده شده است. اما نسخه‌ی کنونی فارسی آن را عبداللطیف طسوجی در زمان محمدشاه و پسرش ناصرالدین‌شاه به فارسی ترجمه کرده و به چاپ رسانده است. هزار و یک شب نامی است که از زمان ترجمه‌ی طسوجی در دوره‌ی قاجار در ایران شهرت یافته.

این کتاب برگرفته از حکایت یک کنیز و دو برادر از کتاب *هزار و یک شب* است. داستان توپازخان و انیسه‌خاتون ماجرای دلدادگی شاهزاده‌ای ایرانی به کنیزی تازه‌وارد است. داستان عشق ممنوعه‌ای که برادر شاه را به سلطنت می‌رساند. در این داستان می‌بینیم که چطور توپاز و انیسه دلباخته‌ی هم می‌شوند و برای به دست آوردن هم تلاش می‌کنند.



ابریشم: «خاله رورو، عدس پلو، گندم و جو، تو باغ نو، رفتم تو او. خاله جون پنج ماهه عروس شش ماهه دارم، خاله چرا نمی زایم؟»
حمیرا: «خاله خدا کریمه، هنوز بچه خمیره!»
ابریشم: «خاله جون قربونتم، حیرونتم، آتیش سر قلیونتم، مهتاب توی ایوونتم، تو کوچه می ری کفش پاتم، تو خونه می ری زن کاکاتم، خاله جون شش ماهه عروس هفت ماهه دارم، خاله چرا نمی زایم!»
حمیرا: «خاله هیچ فکر نداره! داره مو درمی آره!»
صدای ابریشم و حمیرا بود. ابریشم بقچه ی لباس هایش را چپانده بود زیر لباسش و گشادگشاد راه می رفت و ادای زن های حامله را درمی آورد. قر می داد و می خواند. حمیرا هم شده بود خاله اش،

می توان به طراحی صحنه ی نمایش عروسکی کدو قلقله زن در تالار هنر تهران و همچنین طراحی صحنه ی نمایش های تیر و دان دان کبیر در سیزدهمین جشنواره ی تئاتر عروسکی تهران اشاره کرد.

کمرش را می‌مالید و جواب می‌داد.

ابریشم از آن زن‌های بلاگرفته‌ی روزگار بود،
مجلس ختم و عزا هم که می‌رفت، دستِ آخر
میت و مهمان را یا مطرب می‌کرد یا رقص.
سوگلیِ وقت‌های عیش و نوش سلطان محمد
بود و مجلس گردان حرم‌سرا. شعرش که تمام
شد دراز کشید روی سنگ‌های گرمابه و ادای
زاییدن درآورد و خواند. زن‌ها هم جواب دادند.

این‌ور دلم اوفینا

اون‌ور دلم اوفینا

زیر شکم اوفینا

خاله خاله‌جون اوفینا

بچه‌ام اومد اوفینا

بابا سلطونش اوفینا

همساده‌ها اوفینا

وزیر و وکیل اوفینا

بچه‌ام پسر اوفینا

حتمی شاه می‌شه

به اینجا که رسید زن‌ها دنبالش کردند. ابریشم
بلند شد، پا گذاشت به فرار. بچه‌ی لباس‌ها
را از زیر لباسش درآورد انداخت زمین و بشکن
زد و خواند:

بچه نبود باد بود باقالا قاتوق شام بود

زن‌ها ریسه رفتند از خنده.

انیسه نشست به نزدیک درگاه و نگاهشان
می‌کرد. آن‌قدر توی حمام دویده بودند و قر
داده بودند و هیاهو به پا کرده بودند که عرق
از سر و گردنشان می‌چکید. انیسه کم سن و

سال تر از بقیه بود. تازه به حرم سرا آمده بود. آمدنش به هفته نمی کشید. با تعجب زن ها را نگاه می کرد و گاه و بی گاه خنده ی کوچکی می نشست کنج لب هایش. خلق و خوی و چند و چون حرم سرا به چشمش عجیب می آمد. هنوز سلطان را ندیده بود. فقط روز اول که ایستاده بود توی حیاط و سلطان فرستادش حرم سرا، از دور نیم نگاهی به اش انداخت. پیش از این فکر می کرد دربار و حرم سرای سلطان محمد جای مخوفی است، در راه، تصویر قلعه ای با برج و باروی سر به فلک کشیده جلوی چشمش بود که نه جای زندگی است و نه جای نفس کشیدن، با آسمان مه گرفته و ابرهای سیاه که نفس را توی سینه ی آدم

حبس می کند. ابریشم لباس هایش را درآورده بود و به شکم دراز کشیده بود روی سنگ ها و خدیجه خاتون کمرش را کیسه می کشید. خدیجه خاتون زن یلی بود. دست هایی داشت به بزرگی سینی. تنهایی دو مرد را حریف بود. سر ذوق که بود، از توی بقچه اش پوست درمی آورد می کشید سرش، شلیته اش را می چپاند توی تنبانش و ادای میل گیرهای زورخانه را درمی آورد. ابریشم زیر دست های خدیجه خاتون معلوم نبود از درد ناله می کرد یا خوشش می آمد و می خواند:

«از دست مادر شوورم
آجر زده تو کمرم



• عسمره و شهرمز



• زال و رودابه



• گل و نوروز



• رابعه و بكتاش



• ويس و رامين